

یک و ۳۰ دقیقه بامداد بود که او صدای آن انفجار شدید را شنید؛ زمانی که خودش را برای خوابیدن آماده می کرد. اهالی آستانه اشرفیه تا پیش از این حمله، با صدای پدافند، پهباد و انفجار آشنا نبودند و خودشان را برای صداهای ناگهانی و نیمه‌شب آماده نکرده بودند. «ساعت حدود یک و ۱۵ دقیقه نیمه‌شب بود و در حال خوابیدن بودم که صدای انفجار آمد. تا قبیل از آن، صدای هواپیما نمی آمد اما همون لحظات، صدای موشک‌هایی رو که از بالای سر خونه رد می شدن، شنیدیم و بعد اون انفجار رخ داد. صداش اونقدر نزدیک بود که احساس کردم خونه خودمون منفجر شده. چون به‌شدت تکون خورد ولی آسیبی ندید و شیشه‌ها و پنجره‌ها شکست. بعد متوجه شدیم ابتدای خیابان فردوسی آسیب دیده.»

افسانه‌تر جیح داد آن شب در خانه‌بماند و مانع امدادرسانی نشود. صبح سه‌شنبه، ساعاتی بعد از آن انفجار شدید از خانه بیرون آمد و با حجم آوار و تخریب دو خانه ویلایی روبه‌رو شد. در این حادثه، خانه دو خاله او هم خراب شد اما خودشان سالم ماندند. او تعریف می‌کند که از آن دو خانه، فقط یک گودال بزرگ و عمیق باقی مانده که پر از آب شده است. شدت انفجار باعث شده بود که تا شعاع ۲۰ متری از محل حمله، پنجره خانه‌ها شکسته‌شود.

«یکی از دوست‌ما توی خونه خوابیده بود که شدت انفجار باعث شد در خونه‌ش از جا کنده بشه و به سرش بر خورد کنه. همون موقع هم پاش سوخت و تاول زد. وقتی از خونه بیرون آمد، متوجه شد که زن همسایه و سه فرزندش، زیر آوار موندن و فریاد می‌زنن ما زنده ایم، ماروبارین بیرون. اونقدر فریاد می‌زنن که مردم بهشون کمک می‌کنن و از زیر آوار میارنشون بیرون. فقط فرزند کوچک اون خونه، دستش شکست.»

شهر آستانه اشرفیه بعد از این حمله، تعطیل نشد و انطور که اهالی آن تعریف می‌کنند، زندگی در آن به‌حالت عادی برگشته است. ساکنان این شهر کوچک همدیگر را به خوبی می‌شناسند و حالا اهالی خانه‌های آسیب‌دیده، در خانه‌های یکدیگر پناه گرفته‌اند. بعد از اصابت موشک، سقف تعدادی از خانه‌ها کنده شد، کف کوچه‌ها از خرده شیشه پر شد و باقی‌مانده شیشه‌های شکسته روی چارچوب پنجره‌ها در آستانه فرو ریختن بود، اما مدت کوتاهی بعد، محله پاکسازی شد. حالا لودرها در حال پوشاندن روی آن گودال بزرگ‌اند. افسانه شنیده است که روز روز پیش، یک خانواده را از زیر آوار زنده بیرون کشیده‌اند. یک مادر بزرگ، دختر و دو فرزندش.

«انفجار طوری بود که یکی از همسایه‌ها به هلال احمر زنگ زد و گفت که در باغچه خانه‌اش یک دست قطع‌شده افتاده. جنازه‌ها پرتاب شده‌بودن و فکر نمی‌کنم جسد سالمی از زیر آوار بیرون کشیده شده باشه. از بعضی از اونا فقط دست و پا و تکه‌هایی از بدن باقی مانده بود. چیزی که برای مردم خیلی تعجب‌آور بود، این بود که چطور این اتفاق توی شهر به این کوچکی رخ داده؟ اینجا خیلی امن بود، توی رشت صدای پهباد و پهباد شنیده می‌شد اما توی اشرفیه خبری نبود و به همین دلیل باور نمی‌کردند که توی یک خیابان مسکونی همچین اتفاقی بیفته.» او می‌گوید غیر از خانواده صدیقی صابر وزن و مرد سالمند همسایه، یک مرد جوان در این انفجار جان‌شان را از دست دادند. افسانه شنیده است که آن مرد جوان در حال پارک کردن ماشین‌اش بود که ترکشی از انفجار به گلولی او رسید و کشته‌شد.

آستانه اشرفیه در دو هفته گذشته مثل شهرهای شمالی دیگر، بر از مسافر نشده بود و وضعیت شهر بعد از انفجار، تغییر چندانی نداشته است. اسماعیل، یکی دیگر از ساکنان این محله، تعریف می‌کند که آن شب اهالی خانواده صدیقی صابر برای مراسم ختم پسر ۱۷ ساله محمدرضا صدیقی صابر، دور هم جمع شده بودند. اسماعیل هم آن زن و مرد سالمند کشته‌شده را به خوبی می‌شناسد. می‌گوید

این کار ماشین نیمه‌راهش را از تحریم درآوردیم و نشستیم و رفتیم آستانه. توی راه یک‌نخ سیگار هم دود کردیم، به ابرها و آسمان نگاه کردیم و من گفتم: «انگار اینجا کرانه باختری» و نفس عمیق کشیدم، شاید برای از میان رفتن اسرائیل لازم است همه جهان کرانه باختری بشود.

به‌محض ورود به آستانه اولین نفر را که دیدیم، از توی پنجره ماشین ازش پرسیدیم: «این موشکی که اون شب زدن، نمی‌دونین دقیقاً کجا خورده؟». گفت: «نه والا، من خودم مسافرم. همین الان اومدم اینجا، می‌خواستم برم داخل شهر.» گفتیم: «سوار شین ما میرسونیمتون» و مرد سوار شد. چند قدم جلوتر، یک دختری ایستاده بود و انگار او هم منتظر تاکسی بود. از او هم پرسیدیم: «این موشکی که دیسبب زدن رو، می‌دونین دقیقاً کجا خورده؟». دختر گفت: «اونجا» و با دست به آن طرف خیابان، کمی متمایل به راست اشاره کرد و ادامه داد: «باید از اولین دور برگردون دور بزنین، همون اولین کوچه‌رو برین تسوا». اول مرد را با وجود تمام تعارف‌هایی که می‌کرد و می‌گفت «نمی‌خواد، نمی‌خواد» به مرکز شهر رساندیم و بعد هم خودمان را به محل حادثه. توی کوچه‌های فرعی و باریک و پیچ‌در‌پیچ ترافیک بود و جای پارک پیدا نمی‌شد. ناگهان در میان صلح‌آمیزترین کوچه‌هایی که می‌شناختم، یک ویرانه نمایان شد. یک خانه در وسط تبدیل به خاک شده بود و خانه‌های اطراف همه باره‌پاره شده بودند. همه چیز خاکستری شده بود. پلیس‌ها راه را بسته بودند. یک داربست جلویمان بود که جلوتر نرویم. یک پلیس خسته گفت: «جلوتر نایید.» مقابل مان انگار یک جهان دیگر بود؛ هیچ چیزش به آستانه نمی‌آمد. فضای بسته و تنگ و باریک کوچه‌ها، خانه‌ها و پنجره‌ها تبدیل به یک محوطه‌باز طوسی‌رنگ خاک‌آلود شده بود. در فاصله دورتر هم تقریباً هیچ خانه‌ای شیشه نداشت و سقف ماشین‌ها فرو رفته بود. روی دیوارها، کاغذهایی چسبانده بودند و رویشان نوشته بودند: «اسند جنایت اسرائیل»، «تکرار کردم: «اسند جنایت اسرائیل»؛ بایک فونت ساده، روی برگه‌ی آسه‌ی سفید. همه‌جا این‌را چسبانده بودند. گفتیم: «آقا می‌تونیم عکس بگیریم؟». گفتند: «نه، نه، اصلاً» و با دست هم به «اصلاً» اشاره کردند. بعداً فهمیدیم که انفجار ۱۶ کشته داشت. می‌خواستم این را در آخر متن بگویم، اما آن عدد ۱۶ همینطور دور سرم می‌چرخید. همانطور

بچه‌محلمان بودند، اهل سیاه کوچه‌نیاکو (روستایی در آستانه اشرفیه) بودند. اونام این‌زن و مرد را هم می‌داند؛ شهر بانو خرم‌زاد و احمد لطیفی‌راد که چهار فرزندشان همان شب میهمان خانه آنها بودند و نیمه‌ساعت قبل از انفجار، برای آخرین بار با پدر و مادرشان خداحافظی کردند. خانه اسماعیل حدود ۵۰۰ متر با محل انفجار فاصله دارد. او همان شب وقتی به محل انفجار رسید، زنی را دیده بود که فریاد می‌زد. او می‌گوید، تا ساعت‌ها بعد از آن حمله، پیکر اعضای خانواده صدیقی صابر بیرون نیامد.

«اون دو تا خونه کامل تخریب شد. شدت انفجار اونقدر زیاد بود که شیشه‌های خونه ما رو با ۵۰۰ متر فاصله، تکون می‌داد. نیروهای هلال احمر کمتر از ۲۰ دقیقه بعد به این کوچه فرعی توی خیابون فردوسی رسیدن و بعد آتش‌نشانی لاهیجان و نیروهای امدادی دیگه هم به منطقه رسیدن. شنیدم که هنوز چهار نفر دیگه پیدا نشدن.»

▼ امیر و خانواده‌اش در خانه‌ای مخروبه

امیر کلهر، ۱۸ ساله همراه با برادرش محمدرضا، ۲۲ ساله و پدر و مادرش، آن شب در سکوت خانه بودند. هرکس در اتاقی و در حال آماده‌شدن برای خواب. خانه آنها دو ساختمان با خانه دانشمند شهید فاصله داشت. دیوار ساختمان کناری خانه آنها کاملاً ریخت و حالا از محل حادثه کاملاً داخل این خانه، تخت و اتاق خواب‌هایش دیده می‌شود. دیوار خانه خانواده کلهر هم ریخته و فقط یه حلب آویزان از آن باقی مانده. سقف خانه آنها هم کلاً جدا شده و «خیلی شانس آورده‌اند که حالا زنده‌اند.»

«اون شب مامان و بابام خواب بودن، من نیمه خواب بودم و داداشم داخل هال نشسته بود. صدای موشک اول که اومد، داداشم دويد سمت اتاق مامانم اینا و از تخت آوردشون بیرون. منم توی شوک بودم و اصلانمی‌تونستم صحبت کنم. یه‌جا جمع شدیم. از پنجره آتش و نور دو تا موشک بعدی رو دیدیم. سه تا موشک بود کلاً مردم میگن یکی از موشک‌ها، مواد منفجره‌اش بیشتر بوده و دوتای دیگه رو گوشه‌های خونه زدن که مطمئن بشن هدف‌شون خورده. خونه ما سه طبقه‌اس. ساختمانون کناری مون دو طبقه بود، به همین خاطر، موج انفجار را برای ساختمانون ما تا دو طبقه گرفت، خونه ما طبقه سوم بود که بیشتر آسیب دید. کلاً دیوار ما ریخت ولی طبقه اول و دوم کمی دیوار ریخت و شیشه‌ها شکست. اون شب صدای انفجار تا رشت هم فته بود. لحظه انفجار ساعت ۱۰:۱۴ دقیقه بود. خیلی شانس آوردم من. اگه شارژر گوشیم کامل بود، احتمال داشت بمیرم. روی تخته خوابیده بودم، برای رسیدن به پرز برق باید روی تخت برعکس می‌خوابیدم. برای همین تا گوشیم شارژ بشه، اون‌روی خوابیده بودم و موشک اول که خورد، سقف کلاً ریخت روی بالشم. یعنی اگه سرم روی بالشم بود، مرده بودم. داداشم، مامانم اینارو از اتاق کشید بیرون، دو تا موشک بعدی باعث شد سقف اتاق مامانم اینا هم بیاد پایین. صدا و لرزش خیلی وحشتناکی داشت. بعد از اینکه موشک خورد، برق کل شهر رفت. کوچه‌ما روبه‌روی اداره محیط‌زیست و پشت اداره ارشاده. اسم کوچه‌مون فتح‌العین (تعاون) است. جزومحله‌های قدیمیه.»

امیر جزئیات آن شب را به خوبی به یاد دارد: «پدر و مادرم هول کرده بودند ولی داداشم چون بیدار بود، کمتر هول شده بود و خیلی خوب تونست آرامشوبه ما برگردونه. طبقه پایین مون پدر بزرگ و مادر بزرگم بودن، بعد اینکه انفجار تموم شد، رفتیم سمت طبقه اونا، مادر بزرگم بیدار بود اما پدر بزرگم روی تخت خواب بود، شیشه خرد شده و سر و صورتش زخمی کرده بود. طبقه اول هم دو خواهر مسن زندگی می‌کردن ۶۰۰ و ۵۶۰ ساله که وقتی اومدیم در خونه‌شونو بز نیم، جواب نمی‌دادن، چند دقیقه پشت در منتظر موندیم، بعد از تأخیر حدود پنج، شش دقیقه‌ای، یکی از خواهرها با صورت زخمی و دست بریده شده، درواز باز کرد. منو با همون دست کشید داخل،

دنیال یک کسی می‌گشتم که نشانی از یکی از بازماندگان بهمان بدهد که بدهیم به خانم دبیر. اما بعد (و خیلی زود) ناامید شدیم.

باید از کسی شماره یکی از بازمانده‌های یکی از ۱۶ نفر را می‌گرفتم. اگر برای هر کدام ۱۰ آشنایی نزدیک در نظر بگیریم، می‌شود ۱۶۰ نفر؛ اگر هر کدام از این ۱۶۰ نفر را ۱۰ نفر می‌شناختند، می‌شد ۱۶۰۰ نفر؛ یعنی ما باید یکی از آن ۱۶۰۰ نفر که مستقیماً جزوی از داستان شهادت آن ۱۶ نفر بودند را پیدا می‌کردیم. اما نکردیم. همینطور که راه افتاده بودیم به سمت مشاور املاکی یا قهوه‌خانه‌ای چیزی که تویش یک پیرمردی چیزی که آمار همه را نداشته باشد پیدا کنیم، با یک چیز عجیب مواجه شدیم. دیدیم در یک خانه ویلایی باز است؛ درست در سمت راست‌مان. هنوز چند قدم بیشتر از ویرانه دور نشده بودیم. قدم‌هایمان را شل کردیم و به سمت خانه متمایل شدیم. دیدیم که پیرزنی آنجا است که خم شده روی تعداد زیادی گلدان. یک عالمه گلدان کوچک که انگار داشت همه‌شان را دانه‌دانه می‌کاشت. زن جو ری رفتار می‌کرد که انگار داشت می‌گفت، حالا که موشک زده‌اند، باید گلدان‌ها را دانه‌دانه و تندتند بکاریم. به چارچوب در تکیه دادم و گفتم: «سلام، ببخشید....» سعی کردم لحنم دوستانه و ملتمسانه باشد، که ازم نترسد. «شما اینایی که کشته‌شدن تو این انفجارو می‌شناسین؟ یا از فامیلا و آشناهاشون شماره‌ای چیزی دارین؟». زن بلند شد و ایستاد. لاغر بود و لباس سفید بلند پوشیده بود. نگاهش بسیار مهربان بود؛ یک زن بسیار بسیار زیبا در پشت پیری‌هایش نمایان بود که رفتاری بسیار بسیار دوستانه داشت. گفت: «آشناهاشونو؟ چرا، اتفاقاً می‌شناسم؛ پسرشون روبه‌روی ارشاد مستاجر آقای انصاریه». گفتم: «روبه‌روی ارشاد دقیقاً». گفت: «آره، از اینجا که برین....» وسط حرفش گفتم: «ارشادو می‌شناسم». توی آستانه تنها جایی که خوب می‌شناختم، ارشاد بود. زن اصلاً از ما نترسیده بود؛ حتی خوشحال بود از این که دارد به ما کمک می‌کند. درست مثل ما که خوشحال بودیم به دبیر جامعه هم‌میهن کمک می‌کردیم. وقتی از آن خانه دور می‌شدیم و به سمت آن آقا می‌رفتیم، گفتم: «انگار این خانوم یکی از ارواح کشته‌شده‌های انفجار بود؛ انگار روح بود؛ داشت گل می‌کاشت؛ بالباس سفید.» امیر گفت: «فرشته بود.» «چطور کنار اون همه ویرانی

گفت خواهرم داخل اتاق مونده، شیشه‌توی رختخوابش پودر شده، نمی‌تونه بلند بشه، اگه میتونی برو کمکش بکن. من رفتم داخل اتاق، دیدم کلاً رختخوابش پر از شیشه‌س و اصلانمی‌تونست تکون بخوره. دستش هم با شیشه بریده شده بود. پتویی که کنار رختخوابش بود رو تکون دادم، پهن کردم تا از روی اون بتونه قدم بزنه، آروم بیاد بیرون، دستشو گرفتم و اومدیم بیرون. آوردمش تا پارکینگ، گفتم من روسری ندارم نمی‌تونم بیام بیرون. دوباره اومدم بالا براش روسری آوردم. الان خونه نداریم. کارشناسا که اومدن گفتن قابل تخریب نیست اما خب طوری نیست که بشه الان توش زندگی کنیم. الان از طرف بانک که محل کار بابام بود، توی لاهیجان بهمون خونه دادن. بعد انفجار کلاً به خونه رفتیم. کارشناسا هم جواب خاصی ندادن. بابام رفت اداره مربوطه معطل شد. منتظر کارشناسا موند بعدش با ماشین رفتن دم خونه، حتی بالا نیومدن، پایین‌نشستن و گفتن، بگین مایونیسیوم و منتقل کنیم. هنوز کسی خبر قطعی به‌مانده.»

خانواده کلهر نزدیک ۱۰ سال بود که در این خانه زندگی می‌کردند. امیر این روزها شنیده است که قرار است خانه کناری کاملاً تخریب شود اما صاحبخانه دیروز گفته؛ کارشناسان دولت گفته‌اند یک‌هفته‌ای آن را بازسازی خواهند کرد؛ خانه دیوار به دیوار خانه شهید صدیقی صابر که یک بتن به اندازه یک ماشین لباسشویی از سقف‌اش کنده شده و افتاده وسط هال، طوری که نزدیک بوده سقف طبقه پایین راه‌هم خراب کند و برود پایین.

«این انفجار ۱۶ نفر کشته داشت که چهار نفرشون مفقودن و فعلاً خبری ازشون نیست. ۱۲ نفر از خانواده شهید هسته‌ای بودن و مابقی از خونه‌های اطراف. کلاً اونجا سه تا ویلا بود که ازشون هیچی دیگه باقی نیست. ما که اون‌شب داشتیم از خونه بیرون می‌رفتیم، توی محل حادثه دیدیم که دارن دست و پا جمع می‌کنن. فکر می‌کنم چندنفرو خاک‌سپاری کردن و چندنفردیگه، روز خاک‌سپاری‌شون فرق می‌کرد. شناسایی بعضی از اونا هم نیاز به آزمایش دی‌ان‌ای داشت. همسایه بغلی مون، یکی شون از هم‌پاشگاهی هام بود. می‌گفت اون شب بعد مدت طولانی پسرم لج آورد که امشب همه با هم بخوابیم. برای همین همه توی هال با هم خوابیده بودن. اتاقای خوابشون کلاً رفت و از محل انفجار کاملاً کنده داره. خانم طبقه بالایی شون هم میگه من و همسرم روی تخت بودیم و کامل موشک‌ها رو می‌دیدیم. دیدیم دیوار اتاقمون داره میره، ولی کاری نمیشد کرد. بیشتر کشته‌ها و مجروح‌از سمت راست بودن. وقتی اومدیم پایین، دیدیم سر و صورت همه خونیه و هرکی به‌طرف داره جیغ و داد میکنه. به‌محض اینکه رسیدیم پایین، صدای آژیر آتش‌نشانی میومد ولی انقدر شلوغ بود که نمی‌تونستن بیان داخل کوچه. بعد به‌نفر داد زد که دارن ریزپرنده می‌فرستن. جمعیت حدود ۷۰۰-۶۰۰ نفر همه زیر دست و پای هم‌داشتم می‌دویدن، خیلی صحنه‌عجیبی بود برای اینکه بتون جمعیت و متفرق کنن تا آتش‌نشانی بیاد. چهار نفر مفقودشدن چون موشک خیلی نزدیک بهشون خورده و تست دی‌ان‌ای شون زمانبر بود. الان جست‌وجو تموم شده.»

دو روز بعد از حمله اسرائیل به خانه پدری شهید صدیقی صابر، رسانه‌های محلی عکسی خانوادگی را از آنها منتشر کردند که روی چندنفرشان یک قلب قرمز قرار گرفته بود. قرمز به رنگ خون؛ به‌نشانه نبون. امیر حالا می‌گوید، شنیده است که آن شب اقوام نزدیک دانشمند، به آن خانه رفته بودند تا برای شهیدین‌ش پسر ۱۷ ساله‌اش به اوتسلیت بگویند. تسلیتی که برای آن خانواده ادامه‌دار شد.

بعد از این حمله، بنیاد مسکن و مضیت خانه‌هایی آسیب‌دیده را بررسی کرد و حالا بعضی از اهالی تعمیرات خانه‌هایشان را شروع کرده‌اند و رفت‌وآمد در خیابان فردوسی و آن کوچه فرعی و نزدیک دو گودال عمیق بر جای مانده، هنوز برقرار است.

با این همه دقت، اون همه گل کاشته بود؟». گفتم: «کسی هم جز ما نمی‌دیدش انگار». گفت: «آره». گفتم: «اصلنم نترسید». گفت: «آره». رفتیم آن آقا را پیدا

کردیم، اما گفت: «صحبتی با کسی ندارم.» کف دست‌هایم را به هم چسباندم و خیلی شمرده گفتم: «اصلاً آره نداره؟». گفت: «نه» و تکرار کرد: «با هیچ‌کس نه صحبتی دارم، نه کاری دارم و نه هیچی».

راه افتادیم، اما هنوز ناامید نشده بودیم. گفتم: «خب، پس اینایی که میرن با بازمانده‌ها دو ساعت صحبت میکنن، کیا هستن؟ شاید یه تکنیکی چیزی داره که من بلد نیستم». بعد به امیر گفتم: «دور بزین بریم اون رو خیابون.» پیاده شدم و رفتم توی یک بنگاه و پرسیدم: «شما کسی رو از بازمانده‌های انفجار اون‌شب میشناسین؟». گفتن: «نه، ما کسی رو نمی‌شناسیم و هیچی هم نمی‌دونیم.» رفتم توی مغازه بغلی که آجیل فروشی بود و مردی تویش بود که نگاه مب‌حبتی داشت. از او هم همین‌را پرسیدم و او گفت: «من یکیشونو می‌شناسم؛ استادم بود». گفتم: «میشه شمارشونو بدین؟». گفت: «الان میدم» و توی گوش‌ی‌اش کمی نگاه کرد، گشت، بالا و پایین کرد، بعد کمی مکث کرد و ادامه داد: «شماره‌شو پاک کردم.» انگار هر چی به حادثه نزدیک‌تر بودی، بیشتر باید دربار‌ه‌اش سکوت می‌کردی. چند موشک به آن بزرگی خورده بود به شهر و یک ویرانه به آن بزرگی درست کرده بود و همه مردم نزدیک را به سکوت درباره خودش دعوت می‌کرد و همه مردم دور را به گمانه‌زنی و شایعه‌پراکنی. نمی‌دانم، حس کردم شاید این مشخصه مردم بسیار بسیار صلح‌طلب، بیخ گوش انفجار باشد. شاید هم روحی در حوالی انفجار حاکم بود که بهشان می‌گفت، همین سکوت صلح‌خواهانه بهتر است که باشد. البته همه‌ی اینها غیر از زنی بود که چند قدم از طرف‌تر از انفجار با لباس سفید، تعداد خیلی زیادی گلدان‌های کوچک چیده بود و داشت همه‌شان را می‌کاشت؛ با چشم‌های سیاه و لچندنی بسیار بسیار مهربان و دستی که مستقیم به‌بازماندگان داغ‌دیده آن انفجار مرگ‌آور اشاره می‌کرد؛ با اندوه و مهربانی و از همین جهت، دوستانه و بدون نگرانی. بعد رویه امیر کردم و گفتم: «تو بالاخره تقاص کار اون شبتوپس دادی؟ آفرین....». گفت: «فقط زود برگردیم، هزارتا کار دارم.» گفتم: «برمی‌گردیم.»

خبرسازان



آواربرداری تهران به پایان رسید

داوود گودرزی، معاون خدمات شهری و محیط‌زیست شهرداری تهران اعلام کرد، در حال حاضر آواربرداری و پاکسازی‌های ناشی از جنگ در تهران به اتمام رسیده است. به گزارش ایلنا، او درباره کمک به خانواده‌های آسیب‌دیده از جنگ گفت: «با همکاری سایر نهادهای مرتبط یک فهرست اولیه‌ای تهیه می‌شود و شهرداری مراتب اولیه کار را متقبل شده تا در تهیه در و پنجره و شیشه به خانواده‌ها کمک شود اما در مورد تخریب ساختمان، دیگر نهادها پیگیری می‌کنند و حتی فعالیت گروه‌های مردمی را داریم تا امور آن محله و ساختمان‌ها احیا شوند.» به گفته او، آنها در شهرداری هتل‌ها و ساختمان‌هایی که داشتند را در اختیار گذاشتند و به خانواده‌های آسیب‌دیده در جنگ، اسکان دادند: «اخیراً ظرفیت اسکان را بیشتر کردیم و این اسکان تا موقعی که منازل این مردم آماده سکونت شود، ادامه دارد.»



بازداشت متهمان تیراندازی به محیط‌بان کرمانی

فرمانده یگان حفاظت سازمان محیط‌زیست از دستگیری عاملان تیراندازی به محیط‌بان استان کرمان خبر داد. رضا رستگار از دستگیری متهمان تیراندازی به محیط‌بان هومن لرحسنی در منطقه فاریاب استان کرمان خبر داد. فرمانده یگان حفاظت محیط‌زیست در بیان جزئیات این حادثه اعلام کرد: «براساس گزارش رسیده به ماموران محیط‌زیست فاریاب، محیط‌بانان به یک خودروی سواری پژو ۴۰۵ که حامل پنج نفر بوده، مشکوک شدند که طی عملیات ایست و بازرسی، دو نفر از سرنشینان از خودرو پیاده و متواری می‌شوند که پس از تعقیب مسافتی، متأسفانه یکی از افراد اقدام به شلیک مستقیم به پای یکی از محیط‌بانان کرده و سایر افراد نیز متواری می‌شوند. در این ماموریت محیط‌بان هومن لرحسنی از ناحیه پا دچار آسیب ناشی از اصابت گلوله شده و به مراکز درمانی منتقل می‌شود.»



مترو، نیاز مند پناهگاه‌شدن

محسن هرمزی، معاون حمل‌ونقل و ترافیک شهرداری تهران از نیاز مترو تهران به اقدامات جانبی برای تبدیل شدن مترو به پناهگاه خبر داد. به گزارش خبرنگارلین، معاون حمل‌ونقل و ترافیک شهرداری تهران درباره اینکه آیا مترو می‌تواند پناهگاه باشد، گفت: «مترو اساساً امکان اینکه در شرایط بحران برای پدافند غیرعامل از آن استفاده شود را دارد، اما برای تبدیل به بالفعل کردن آن نیاز به اقدامات جانبی است که باید تمهید کنیم تا مواردی مانند کمک‌های اولیه، سرویس‌های بهداشتی سیار، آب، دارو و... در آن‌ها تعبیه شود.» به گفته او، مترو در شب اول حدود ۴ هزار نفر را پذیرا بود و به پناهگاه مردم تبدیل شد: «رفته‌رفته مردم از شهر خارج شدند و آمار مراجعه به مترو کمتر شد، ولی ما تمهیدات موردنظر را پیش‌بینی کرده بودیم.»